عنوان مقاله: تحول مفهوم سوژه و نسبت آن با امر اجتماعی در رویکرد کریستوا

نویسنده: سودابه یوسفی افضل، مصطفی مهر آیین منصور وثوقی

منبع: جامعه پژوهی فرهنگی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

فصل نامه علمی – سال دوازدهم شماره اول بهار ۱۴۰۰

صص ۱۵۱-۱۷۷

چکیده

- هدف اصلی این مقاله ارائه الگویی از سیر تحول سوژه مدرن (با تاکید بر نظریات دکارت و کانت) به سوژه پساساختارگرا و پسامدرن با توجه به دو بعد یکپارچگی و خودبنیادی سوژه در معنیا کلاسیک آن و همچنین بررسی نسبت سوژه با امر اجتماعی در رویکرد نظری ژولیا کریستوا می باشد. سویه های اجتماعی نظریه کریستوا او را از دیگر پساساختارگرایان و پیشگامان نظری خود جدا می سازد.

ژولیا کریستوا

- در این بررسی نظری به این مساله می پردازیم که چگونه کریستوا به کشف ساختارهای ناهمگون در عرصه زبان، سوژه و جامعه در یک کلیت نظری می پردازد و چگونه از طریق مرکزیت زدایی در هر یک این عرصه ها به بازیابی ابعاد اجتماعی روانی و زبانی سوژه نازل می شود نهایتا این مقاله به لزوم پیوند امر نشانه ای و نمادین در هر یک از سطوح اجتماعی روانی و زبانی و در رابطه پویای ذهن و زبان و جامعه پرداخته و شرح می دهد که چگونه ساخت نظری مرتبط با جایگشت نظام های نشانه ای و نمادین می تواند راهگشای تبیین گفتمان هویتی و اجتماعی باشد.

سطوح اجتماعی روانی و زبانی

کلید واژه ها:

- سوژه خودبنیاد، سوژه یکدست سوژه، سوژه چند پاره، امر نشانه ای، امر نمادین، امر اجتماعی، هویت پیوندی

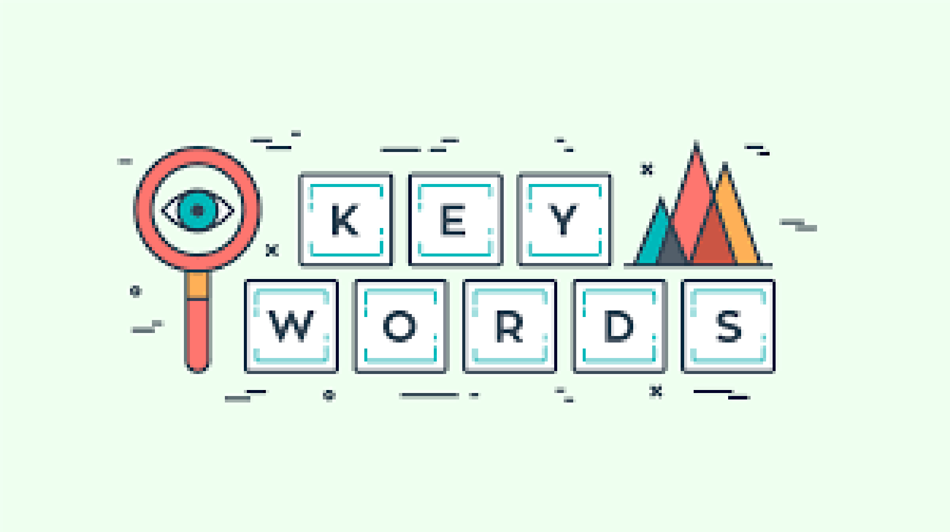

۱- مقدمه و بیان مساله

- آگاهی ذهنیت هویت و سوژه مفاهیم در هم تنیده ای هستند که در طی قرون و در پی تطور تاریخی دستخوش دگرگونی در مفهوم و مبنای فلسفی خود شده اند و اندیشه ها و مکاتب فلسفی و اجتماعی عرصه تاخت و تاز رویکردهای متضادی در باب سوژه و آگاهی انسان به مثابه مهم ترین بنای شکل دهی به آن مکتب بوده اند. «فلسفه مدرن قاره ای نه تنها شامل ازش سوژه (ذهن) و گرایش به سوژگی (ذهنیت) اصیل است بلکه از ذهن و خودآگاهی ذهنی به عنوان آگاهی بنیادین یاد می کند.

- بنابراین فلسفه فاره ای مدرن باید به مثابه فلسفه ذهنیت شناخته و مورد بحث قرار گیرد (morina, 2007, 147) با گذار از عصر کلاسیک که در ان چارچوب های شناختی مبتنی بر دین و اسطوره بود، به عصر مدرن و در اوج آن جنبش روشنگری به ناگاه انسان در محوریت شناخت قرار می گیرد و «شمار کثیر چهره های اسطوره ای به یک مخرج مشترک واحد، به ذهن بشری فروکاسته می شوند » (آدورنو، هورکهایمر ۱۳۸۴، ۳۴)

چارچوب های شناختی مبتنی بر دین و اسطوره

- نخستین فیلسوفان مدرن سوژه را در مقامی قرار دادند که به واسطه ی توانایی اش در اندیشیدن، شناختی و تعمیم دادن تجربه هایش پیش از شناخت از «موقعیت های وجودی و تاریکی خود» قرار می گیرد(احمدی، ۱۳۷۶، ۲۱۶) به پرسش کشیدن این تصویر که شناخت را مقدم بر وجود قرار می دهد به شکل گیری رویکردهای جدیدی مانند **رویکردهای پسامدرن و پساروشنگری** انجامید که در ان ها به تدریج سوژه نقش عاملیت نام «خود» را از دست می دهد و نقش موقعیت ها و شرایط زمانی و مکانی در شکل گیری اش برجسته می شود.

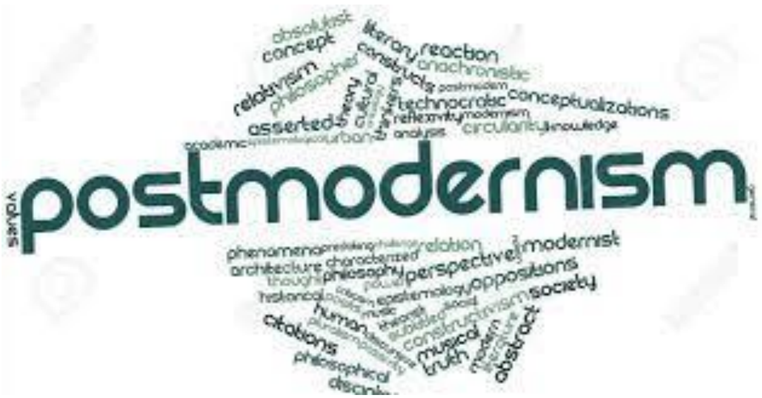

- رویکردهای پسامدرن و پساروشنگری انجامید که در ان ها به تدریج سوژه نقش عاملیت نام «خود» را از دست می دهد و نقش موقعیت ها و شرایط زمانی و مکانی در شکل گیری اش برجسته می شود. رویکرد هایی چون نظریه های پساساختارگرایی و پسامدرن انتقادی و گفتمانی که در نقد سوژه مدرن شکل گرفت. عمدتا معطوف به نقد دو وجه یکدستی و خود بنیادی سوژه مدرن است.

یکدستی و خود بنیادی سوژه مدرن

- رسالت سنت روشنفکری غرب از دیدگاه پساساختارگرایاین چون دلوز ایجاد ذهنیت یکپارچه و هویت های آهنی و جهان شمول است. بنابراین می توان گفت مفهوم سوژه مدرن همواره محل مناقشات بسیاری از مکاتب فلسفی و اجتماعی بوده است.

- در این مقاله اولین متفکر مدرن مورد بررسی دکارت است زیرا اساسا مفهوم سوژه بر پایه کوجیتوی دکارت شکل گرفت مفهوم کوگیتوی دکارتی مبنای فلسفی و عصاره فلسفی تفکر مدرن سات که خود را ر مرکزیت شنات هستی قرار می دهد و اهمیت پرداخت به آن نیز دقیقا به این مساله باز می گردد که رویکرد های پسین در نقد آن شکل می گیرند. فضای فکری که توسط متفکرانی چون دکارت که به دلایل ذکر شده مورد تاکید ماست و در پی او اسپینوزا، مالبرانش و لایب نیتس که همچنان فیلسوفان دکارتی نام گرفتند، فراهم شده بود.

مفهوم کوگیتوی دکارتی

- در نهایت به شکل گیری تفکر انتقادی کانت منجر شد. کانت از آن جهت برجسته است که کاربرد مستقل خرد خود را لازمه روشنگری و آزادی و خارج شدن از نابالغی ای می داند که انسان خود ان را آفریده است و در سیر تحول سوژه نیز در واقع شک دکارتی مقدمه فلسفه انتقادی کانت به عنوان کوششی در جهت تدوین مبانی شناخت است. پس از کانت هم هگل در نقد دکارت مسئله اگاهی تاریخی و در نقد کانت عدم تفکیک پدیده و پدیدار را مطرح می کند. در نقد و ستایش همزمان نظریات دکارت بعد تر با پدیدارشناسی هوسرل مواجه می شویم که به گونه ای در جهت اصلاح طرح دکارتی گام بر می دارد.

تدوین مبانی شناخت

- پس از رویکرد کانت گریزی به نظریات جدید در ارتباط با سوژه زده و به ارائه مدل نظری جدید یعنی کریستوا می پردازیم اهمیت اصلی پرداخت به یکی از مهم ترین متفکران یعنی کریستوا در رهگذر تحول مفهوم سوژه این است که این متفکر با طرح مساله خود و دیگری در تمامی ابعاد انسان یعنی زبانی ،اجتماعی، روانی به ما درکی جامع از سوژه ای چند پاره در بستر واقعیات اجتماعی می دهد. توجه به واقعیت اجتماعی چیزی است که در رویکرد های مرتبط با سوژه مدرن که با دکارت آغاز می شود سوژه پدیدارشناختی که در بحث کانت بدان پرداخته شد و سوژه پسامدرن»عمدتا سویه ای فلسفی دارد در حالی که کریستوا سوژه را در همه ابعاد روانی و اجتماعی آن مورد بررسی قرار می دهد.

زبانی، اجتماعی، روانی

- توجه به این نظریه می تواند راهگشای تحلیل های جامع تر در باب مسئله هویت در ایران باشد مسئله ای که در نزد کسانی مانند شایگان با تعابیری چون هویت چهل تکه به مفهوم در هم امختگی سطوح مختلف آگاهی با وجود منابع هویتی چندگانه می پردازد از ان جا که تحلیل سوژه نقطه عزیمت تحلیل هویت است. این مقاه سیر تحول سوژه را مبنا قرار می دهد و در این سیر تحول هدف ما بررسی چگونگی تحول سوژه از سوژه ای یکپارچه و خود بنیاد به سوژه ای چند تکه چند پاره و غیر خود بنیاد است که در نظریه های پست مدرنیزم به اوج خود می رسد.

تحلیل سوژه نقطه عزیمت تحلیل هویت است

- بنابراین می توان **مهمترین پرسش** این پژوهش را چنین برشمرد: مرکزیت زدایی از سوژه در قالب سرپیچی امر نشانه ای از امر نمادین در رویکرد کریستوایی، چگونه می تواند ابعاد پویایی شناختی گفتمان های هویتی و اجتماعی را تبیین کند؟ (در ذیل این پرسش کلی پرسش هایی جزئی تر قرار می گیرد):
- از منظر دکارت و سپس کانت به عنوان فیلسوفان مدرن، سوژه به چه نحوی صورت بندی می شود و مفهوم سوژه یکدست و خودبنیاد چگونه از اندیشه های آن ها تفسیر می شود؟
- زمینه های نظری گذار به سوژه چند پاره چه بوده و تبیین کریستوا از سوژه چند پاره در چه حوزه هایی و با چه منطقی ارائه شده است؟

۲- سوژه دکارتی و کانتی

- از قرن هفدهم خود آینی روش شناختی بر اندیشه غربی مسلط بوده است و گزاره معروف رنه دکارت «**من اندیشم پس من هستم**» نقطه آغازین بیشتر گفتمان ها در مورد طبیعت چیزها بوده است(Ziman,john, 2006, 26) از زمان دکارت به بعد بود که «اصالت فرد و تحلیل آگاهی انسان، به مسائل بنیادین فلسفه مبدل شد». (پل استراتن ۱۳۸۴، ۵۱) او دستور کار فلاسفه متکلمان بعد از خود را تعریف کرد چه و را می پسندیدند چه نمی پسندند، د رهر حالت مسائل و صورت بندی شان رنگ و جلای دکارتیسم داشت» (برکن، ۱۳۸۹ف ۱۰۹)

رنه دکارت

- دکارت مبنای فلسفه خود را شک در تمامی امور و مبانی هستی شناختی برای رسیدن به یقینی عاری از هر گونه شک قرار می دهد. در فلسفه دکارت اصالت عقل در مقابل اصالت تجربه به معنای دفاع از مبانی فطری شناخت. در مقابل اصالت وحی و در نهایت به همان معنایی که نسل بعد از دکارت در فرانسه یعنی نویسندگان دایره المعارف به کار می بردند که عقل به تنهایی و بدون نیاز به عامل دیگری می تواند برای انسان ترقی، آزادی و برابری بیافریند، مورد استفاده قرار می گیرد.

اصالت عقل در مقابل اصالت تجربه

- شک دکارتی شکی دستوری و معطوف به معرفت حسی و شک در مورد محسوسات است (صانعی، ۱۳۷۶، ۸) در پی این شک ورزی مرکز ثقل اندیشه دکارت به مفهوم «من» و غنای آن باز می گردد. همان طور که در رویکرد زبان شناختی معنا حاصل تضاد و غیریت سازی است. دکارت معنای من را به واسطه امر یبه نام ناتوانی در شک کردن، از چیزهای دیگر متمایز می کند. این «من» واجد شعور و ادراکی است که دکارت تمامی تجربیات نفسانی و غیر آن را با ان می سنجد.

تضاد و غیریت سازی

- دکارت ذهن را امری پیشینی گره خورده با مفهوم «من» و مقدم بر تجربه می داند. تجربه تنها می تواند شاهدی بر صحت استدلال های ذهن باشد و تنها ذهن است که قادر به تبیین منطقی جهان است. ولی نکته ان جاست که زمانی که دکارت در قضیه کوپیتوی خود به «من» به عنوان امری غیر قابل تردید استناد می کند، تنها هستی «من» را که به اثبات هستی آن پیش از چیستی آن می پردازد.

تبیین منطقی جهان

- « من اندیشنده» ای می داند که فارغ از جسم است جسم راین جا پیش از آن که به عنوان بخشی از من شناسایی و هویت یابی شود به دلیل انکه از صفت «**اندیشندگی**» برخوردار نیست. به عنوان بخشی از منی که اثبات پذیر است در نظر گرفته نمی شود. بنابراین **بر خلاف تجربه گرایان در دیدگاه دکارت قلمرو واقعی معرفت به امور، نه حواس که ذهن و قوه فاهمه است**. مثلا ما می توانیم درک کنیم که امتداد، ماهیت جهان مادی را تشکیل می دهد و از طرفی از نظر دکارت «دلیل این معرفت به امتداد، بر مفاهیم فطری و نه هیچ امر محسوسی استوار است» (برکن، ۱۳۸۹، ۵۲)

- یکی از دلایل تعهد دکارت به اصالت عقل است اینست که اساسا خطا زاده نشاندن محسوسات به جای مفاهیم واضح و روشن است و بنابراین یقین تنها در قالب ادراکات ذهنی حاصل می شود و از طرفی دکارت سوژه ی که به شناخت حقیقی توسط ادراک وضوح و تمایز مفاهیم دست می یابد را به کوگیتویی یکدست و بی نقص نسبت می دهد. دکارت در رساله تاملات خود سوژه را با ماهیت بسیط و تقسیم ناپذیر ذهن در مقابل ماهیت تقسیم پذیر ذهن تعریف می کند. «هیچ یک از حالات ذهن همچون اراده، ادراک و تصور امثال آن را نمی توان اجزای ذهن نامید چون همواره یک ذهن واحد اراده می کند، درک می کند و متصور می شود» (پل استراتن، ۱۳۸۴، ۵۷)

ادراک وضوح و تمایز مفاهیم

- بنابراین اساس انتساب یکپارچگی و یکدستی به سوژه دکارتی می تواند به همین بسط بودن ذهن و تقسیم ناپذیریش در مقابل بدن باز گردد.ذهنی که در هر صورت یکپارچگی خود را حفظ می کند و دستخوش تجزیه و بحران ناشی از آن نمی شود. درست در نقطه مقابل جسمی که دایما دستخوش تغییر و تجزیه و تکه تکه شدن آن است. در بحث معرفت شناختی دکارت در واقع این ذهن یکدست است که می تواند در قلمرو ماهیت اشیا به معرفت و ادراك دست یابد.

انتساب یکپارچگی و یکدستی

- سوژه دکارتی علاوه بر «یکدستی» از خاصیت دیگری به نام «خودبنیادی» نیز بهره مند است. در خصوصو خود بنیادی سوژه دکارت بر این باور است که ذهن می تواند بی اعتنا به هر امر بیرون از خود به روند شناخت ادامه دهد اما این بدین معنا نیست که ذهن دچار خطا و اشتباه نمی شود منشا این خطا خود خصلتی ذهنی از جنس من اندیشنده دارد و آن را می بایست در خواست و اراده آزاد آدمی جست و جو کرد (صف شکن، ۱۳۷۸، ۱۸)

خواست و
اراده آزاد

- از نظر دکارت مانع اصلی شناخت مستقل و متکی به نفس یا به عبارتی اتونوم سوژه، خواست و میل انسانی است در صورتی که پیش از ذهن به کار گرفته شود و در نتیجه ذهن ر از روش پرداخت منطقی و مستقل به واقعیت و یافتن حقیقت باز بدارد. این خواست می تواند شامل امیالی باشد که در نظریه های سوژه متکثر به عنوان بخشی از سوژه و هویت من در نظر گرفته می شود.

مانع اصلی شناخت مستقل و متکی به نفس

- در نهایت می توان گفت در مرکزیت بخشی «من» دکارتی دو وجه یکدستی و خودبنیادی سوژه مستتر است اساس شکل گیری سوژه یکدست دکارتی از پیشفرض دوگانگی جوهری نفس از بدن در دستگاه نظری دکارت نشات می گیرد و وجه تمایز این دو در خصلت تجزیه ناپذیری نفس و تجزیه پذیری بدن است. از طرفی دیگر دکارت در مقابل سنت تجربه گرایی تمام قد می ایستد و ذهن با قوه فاهمه را تنها قلمرو واقعی معرفت به امور می داند زیرا از نظر او تنها فهم و فکر واجد ویژگی هایی جهت مفهوم سازی و انتزاع و در نتیجه درک ماهیت امور از جمله ماهیت و امتداد است.

پیشفرض دوگانگی جوهری نفس از بدن

- بنابراین سوژه ی دکارتی سوژه ای یک تکه و یکپارچه است. از طرفی دیگر سوژه دکارت سوژه ای خود بنیاد است به این معنی که عقل در راه شناخت درست باید در قالب پیش فرض های منطقی و بدون تاثیرپذیری از خواست و میل انسانی که منشا زایش خطا در عرصه شناخت است، به پیش رود. عقل محضی که فارغ از زمان و مکان قایم به خود است. با این رویکرد خودبنیاد به سوژه، سوژه واجد هویتی ثابت و قابل تعریف است که فارغ از تنش ها و بحران های خواست، میل و غریزه تشریح می گردد.

سوژه واجد هویتی ثابت و قابل تعریف است

- بحث ثنویت دکارت در مورد دو جوهر نفس و بدن متحرک کوشش های فلسفی دیگری از جمله دیالکتیک عقل در فلسفه کانت گردید. از دیدگاه معرفت شناختی شک دکارت مقدمه فلسفه انتقادی کانت است، زیرا کانت نیز مانند دکارت، اصالت عقل را در مرکز اندیش خود می نشاند. کانت سوژه را مرکز ثقل تحلیل خود قرار می دهد و چارچوب بندی مهم ترین مبحث خود یعنی اخلاق و خرد ناب یا عقل محض را با تعریف خود از سوژه می آمیزد.

از دیدگاه معرفت شناختی شک دکارت مقدمه فلسفه انتقادی کانت است

- سوژه مورد نظر کانت سوژه ای است که واجد عنصری مستقل در شناخت خود نسبت به پدیدار ها است. پدیدار آن شکل و فرمی از پدیده است که در برابر سوژه ظاهر می شود. این عنصر مستقل در شناسایی پدیدار همان عنصری است که خوداییني و خودبنیادی سوژه با ان تعریف می شود. از نظر کانت از آنجا که اخلاق متکی بر مفهوم انسان به مثابه یک موجود آزاد و نامشروط به موجب داشتن عقل است، به هیچ انگیزه بیرونی و درونی دیگری جز خود قانون عقل نیاز ندارد.

کانت

- در واقع کانت عقل عملی را برای سامان دادن به هر آنچه که به اراده و توانای انسان مربوط است کافی می داند. غایتی که در عمل اخلاقی ناب بدان یم توان قایل شد نیز نه به منلزه دلیل و زمینه بلکه باید به عنوان نتایج ضروری قواعد اخلاقی در نسبت با آن غایت در نظر گرفته شود، به عبارتی ایده خیر امری پسینی و پیامدی است که امکان آن از طریق فعالیت اخلاقی تحقق می یابد.

امری پسینی و پیامدی

- پس از نظر کانت عمل اخلاقی مبتنی بر عقل عملی است که ذاتا دارای چنین پیامدی است و از طرفی عاری از هر گونه انگیزه و احساسات درونی و منافع و اقتضائات بیرونی است.
- کانت در مبحث اصول کلی اخلاقی به بررسی اصول بنیادی احکام اخلاقی می پردازد و بر این امر قایل است که نظام اخلاقی متکی بر تجربه و یا عقل است تجربه می تواند درونی یا بیرونی باشد. تجربه درونی مبتنی بر احساس و شهود است و تجربه بیرونی اساس اخلاقی را متکی بر تربیت عادات سنت ها یا الگوهای اجتماعی و قوانین مدون حکومتی می داند. اصل اخلاق در نظام تجربی بر پایه های امکانی و نه ضروری استوار است و از نظر کانت مردود است

تربیت عادات سنت ها یا الگوهای اجتماعی و قوانین مدون حکومتی

- کانت اصول عقلانی اخلاق را هم به دو بخش درونی وابسته به **عقل درونی و خارجی** تقسیم می کند و باز هم با توجه به این که اصل اخلاق در درون عقل است. ارجاع به خارج از عقل مردود می شود در فلسفه اخلاق کانت «قوانین اخلاقی واقعا محضی وجود دارند که کاملا به نحو پیشنی (بدون توجه به بنیادهای محرک تجربی) عمل کردن و عمل نکردن یعنی کاربرد آزادی یک موجود عاقل به طور عام را تعیین می کند(کانت، ۱۳۹۶، ۶۹۶) این قوانین اخلاقی کاملا فارغ از ضرورت تجربی درونی و بیرونی است.

- بنابراین سوژه و اخلاق فرم هایی تهی و ناب اند خود آیین بودن متکی بر همین نکته است در این جا ما صرفا با یک فرم مواجهیم چرا که از طرفی فضا از همه تمایلات احساسات و منافع تهی شده و از طرف دیگر امر خیر نیز کنار گذاشته شده است هم اخلاق از محتوا تهی شده و هم سوژه (فرهادپور، ۱۳۸۸، ۲۶۹)

خود آیین بودن

- در اخلاق کانتی عمل اخلاقی منوط به حذف طبیعت انسانی یعنی امیال و غرایز و منافع از ساخت ان چیزی است که برای عمل اخلاقی صرفا باید به آن استناد شود آن چیز در رویکرد کانتی همان قانون وظیفه است و «**به پاره پاره شدن یا دوباره شدن سوژه در فرایند عمل اخلاقی** اشاره می کند. برای آنکه اصولا انتخابی در کار باشد سوژه باید دوپاره شده باشد. این دو پارگی در واقع شکاف میان تمایلات، منافع و غرایز و انتخاب اخلاقی است» (فرهادپور، ۱۳۸۸، ۲۶۹) در واقع این رویکرد به نظریه اخلاق کانت بر این نکته استوار است که انسان ها سوژه های چند پاره ای هستند که تکه تکه یا بخشی ازوجودشان در فرایند عمل اخلاقی از آنها جدا شده است.

تمایلات، منافع و غرایز و انتخاب اخلاقی

- بنابراین در نظریه کانت نیز ما با سوژه ای شکاف خورده که به انتخابی ناب میان شر و خیر دست می زند سر و کار داریم. اما این سوژه جدای قرار گرفتن در معرض انتخاب از جهتی نیز به این دلیل شکاف خورده است که برای دست زدن به عمل اخلاقی ملزم به حذف رانه ها و انگیزه های روانی خود است با این اوصاف می توان گفت هم دکارت و هم کانت انسان را به مثابه موجودی یکدست و خود بنیاد تعریف می کنند و این خود به نوعی از فرم عقلانی محض باز می گردد اما نقطه افتراق این دو این است که کانت در حیطه عمل اخلاقی سوژه به این خودبنیادی و یکدستی قایل است در حالی که دکارت اساسا در تعریف سوژه از آن بهره می برد.

موجودی یکدست و خود بنیاد

- در حالی که دکارت اساسا در تعریف سوژه از ان بهره می برد هر چند که مبحث اخلاق کانت نیز کاملا یا تعریف خود بنیادی سوژه گره خورده است. کانت در کتاب «نقد عقل محض» در توضیح ایده آلیسم و رد آن، به دکارت و نظریه سوژه او اشاره می کند. در این نظرگاه «ایده آلیسم عبارت است از نظریه ای که وجود ابژه ها در مکان بیرون از ما را یا صرفا مشکوک و اثبات ناپذیر می داند یا کاذب و ممتنع اصالت اول عبارت است از «ایده آلیسم طی دکارت که فقط یک حکم تجربی واحد را بی چون و چرا می داند و آن حکم این است که «من هستم». حالت دوم ایده آلیسم جزمی بارکلی است که اشیا در مکان را نیز صرفا تخیلات محض می داند» (کانت ۱۳۹۶، ۱۹۴)

بارکلی

ایده آلیسم

- **کانت مبنای ایده آلیسم جزمی را زیر سوال می برد** ولی از آن جا که ایده آلیسم طی در این زمینه حکمی را صادر نمی کند و فقط ناتوانی انسان در اثبات نوعی وجود در بیرون از وجود خود از طریق تجربه بی واسطه را مطرح می کند، این نوع از ایده آلیسم را مناسب یک شیوه تفکر فلسفی **دقیق** مطرح می ماند. کانت با رد برهان ایده آلیسم جزمی و به نوعی پذیرش ایده آلیسم ظنی در سطح تفکر فلسفی با توجه به رویکرد خود به این نتیجه می رسد که برهان مطلوب باید توانانیی اثبات تجربه درونی که دکارت در آن شک نمی کرد را بر مبنای پیشفرض تجربه بیرونی ممکن سازد.

- در نهایت قضیه منطقی کانت این است که «اگای محض من به وجود خویشتن خود که البته به طور تجربی تعیین یافته است، وجود ابژه ها را در مکان بیرون از من اثبات می کند» (کانت، ۱۳۹۶، ۲۹۵)
- در واقع جدایی مسیر کانت از دکارت در نقطه عزیمت تحلیل آنها از شکل گیری آگاهی در من نهفته است. در دیدگاه دکارت آگاهی من از من بی واسطه و درونی است اما کانت از این بی واسطگی عبور می کند و اندیشه خود را بر این بنیان می نهد که «من از وجود خود چنان که در زمان تعیین شده است» آگاه هستم و آگاهی در زمان با وجود اشیای بیرون از من پیوند خورده است و بنابراین با در هم آمیزی این دو امر می توان گفت آگاهی از وجود خاص من همزمان با آگاهی بی واسطه از وجود دیگر اشیای بیرون از من است.

- کانت به این طریق رویکرد ایده آلیستی دکارت را که مبتنی بر تجربه بی واسطه درونی است رد می کند و وجه بی واسطه «من» و «سوژه» را به چالش می کشد و آن را منوط به امور بیرونی می داند.

تجربه بی واسطه درونی

- بنابراین می توان گفت کانت در حوزه اخلاق و قانون وظیفه به نوعی به **خود بنیادی و یک دستی** سوژه قایل است اما به نظر می رسد خودبنیادی سوژه کانتی فارغ از حوزه اخلاق با رد ایده آلیسم دکارتی و تجربه بی واسطه درونی تضعیف می شود.

۳- گذار از مدرنیسم به ساختارگرایی و پساساختارگرایی و پست مدرنیسم در عرصه سوژه

سوسور

مدرنیسم به عنوان دستاورد روشنگری پس از قرن هجدهم رد پای خود در حوزه های اجتماعی بر جای گذاشت. عقل کل مدار مدرن که سوژه خود بنیاد یکپارچه را شکل داد با ظهور رویکرد ساختار گرایی مورد نقد جای قرار گرفت. ساختارگرایی واکنشی به جریان انسان گرایی فرانسوی و اوج آن یعنی **دیدگاه اگزیستانسیالیستی** بود که توسط سوسور در زبان شناسی و اشتراوس در انسان شناسی بنیان گذاشته شده است.

- به زبان سوسور (۱۸۵۷-۱۹۱۳) زبان نظامی از نشانه ها و ساختاری است که فضای آن با تقابل های دوتیی تعریف می شود. همین رویکرد بر **نظام خویشاوندی** اشتراوس حاکم است در انواع دیگری از ساختارگرایی همچون مارکسیسم ساختاری، با ین که ساختارگرایان ساختارها را به مثابه واقعیت در نظر می گرفتند. در مورد ماهیت ساختار با یکدیگر اختلاف داشتند. مثلا مارکسیسم ساختاری آلتوسر حول محور ساز و کار تولید سوژه ها از طریق ایدئولوژی شکل گرفت. آلتوسر بر ان بود که «افراد چنان تولید شده اند که گویی سوژه های بنیان گذارند، اما این امر در درون و از طریق انقیاد خود آن ها انجام می گیرد» (میلر، ۱۲،۱۳۸۴)

محور ساز و کار تولید سوژه ها از طریق ایدئولوژی

- مکانیزم شکل گیری این نوع از رابطه از طریق فرایند فراخواندن سوژه توسط ایدئولوژی صورت می گیرد «فراخواندن به فرایندی اشاره دارد که طی آن زبان یک موضع اجتماعی برای فرد ایجاد می کند و به این طریق او را به **سوژه ایدئولوژیک** بدل می کند» (یورگنسن، ۱۳۸۹، ۴۰) در واقع آلتوسر سوژه را از جایگاه عاملیت خود حذف کرده و آن را با فراخواندن در وضعیت سوژه شدگی قرار می دهد. در نهایت سوژه با فراخوانده شدن توسط آن ایدئولوژی مثلا ایدئولوژی مصرف گرایی، موقعیتش به منزله سوژه را در فرهنگ مصرفی بازتولید می کند.

- به تدریج شکاف موجود در رویکرد ساختارگرایی عمیق تر شد و اوج آن یعنی رویکرد پساساختارگرایی دریدا منجر به یک گذار نظری مهم گردید که در نهایت شالوده نظری پست مدرنیزم را راهم کرد «اماج خصومت دریدا عقل کل مدار است که بر تفکر غرب حاکم است» (ریتزر، ۱۳۹۳، ۸۱۳) اصطلاح پساساختارگرایی به صورت گسترده ای در خود فرانسه طنین نینداخت.

عقل کل مدار

- بیش از یک گرایش ولی کمتر از یک مکتب پسا ساختار گرایی حقیقتا تبدیل به یک پدیده جهانی روشنفکرانه اواخر قرن بیستم از ۱۹۷۰ تا ۱۹۹۰ شد. تاثیر گسترده آن ابتدا در حوزه هایی نظیر نقد ادبی، مطالعات فیلم، علوم اجتماعی، تاریخ هنر و موسیقی شناسی و مطالعات حرفه ای در هرن بود و حتی به فرهنگ عامه هم گسترش پیدا کرد(Bourg, 2019:490) به عنوان نقدی ذاتی می توان گفت پساساختارگرایی موضع دوگانه تداوم وضدیت را نسبت به ساختارگرایی حفظ کرد با استثنا قایل شدن نسبت به کلود لوی اشتراوس که هرگز در میان پساساختارگرایان به حساب نیامده است.

کلود لوی اشتراوس

- بیشتر متفکرینی که با ساختارگرایی پیوند خورده اند به این برچسب فکری اعتراض داشتند و این کشاکش به باز شدن شکاف هایی که از درون آن پساساختارگرایی زاده شد یاری رساند (ibid, 491) این رویکرد هر انچه را که مانع از دیدن **تفاوت ها، بی نظمی ها و ناپایداری** در عرصه زبانی و ذهنی است، به چالش می کشد.

- دریدا شالوده اندیشه پست مدرن یعنی مرکزیت زدایی و روایت کل زدایی را بنیان نهاد که در نهایت صحنه «تفاوت» و صحنه «دیگری» به حاشیه رفته را شکل داد. رهایی امر خاص و امکانات دموکراتیك و رهایی بخشی در نظریه پساساختارگرایی در توجه این رویکرد به دیگری و تفکر ضد اقتدارگرا و مرکز گرا وجود دارد. این تفکر در مورد نسبت عاملیت و ساختار به نظر می آمد که فرمی از واقع گرایی فروکاهنده را ارائه می دهد به این طریق که سیستم ها هیچ گاه کاملا تعیین شده نیستند و عاملیت نیز هرگز کاملا آزاد نیست (bourg, 2019:513)

تفکر ضد اقتدارگرا و مرکز گرا

- نکته قابل توجه در مورد **شکل گیری نظریه پسا ساختارگرا** این است که دریدا و پساساختارگرایان دیگر از جوامعی آمدند که مستعمره قدرت های اروپایی بودند و پساساختارگرایی به شکل چالش بر انگیزی در پشت صحنه یا جلو صحنه آن چیزی که اکنون تلاش های پسا استعماری و روند های مربوط به آن خوانده می شود به وجود می آمد (Bowman, 2016:9)

- در نظریه پساساختارگرایی دریدا هر پدیده ای همان قدر که به مثابه امری ساخته شده تعریف می شودامری است که می سازد این دیدگاه از طرفی ساختارگرایی را مورد نقد قرار می دهد و از طرفی دیگر دیدگاه های مدرن سوژه محور را به عنوان مثال «ما ممکن است بیشتر فکر کنیم سخنرانان در کنفرانس ها صحبت می کنند به دلیل این که دارای نام هستند از طرفی دیگر در عین حال نام ها و شهرت ها به وسیله چنین سخنران های شکل می گیرد.

دیدگاه های مدرن سوژه محور

* اگر اصطلاح دریدا را بخواهیم به کار ببریم: کنفرانس های عملی تهیه ساخت یافته (constative) (بیانگر سطحی از جایگاه ها) نیستند، آن ه سازنده (performative) (تولید کننده سطحی از جایگگاه ها) هم هستند(bowman, 2016:11) «پساساختارگرایی دارای زمینه ای ناهمگون است به همین دلیل می توان در نظر گرفت که پساساختارگرایان به ندرت در میان خودشان توافق داشتند دریدا و فوکو با یکدیگر بر سرقضیه دیوانگی و دکارت جدل داشتند، دلوز و فوکو همکاریشان را به دلیل اختلاف بر سر قابلیت از زیر سلطه درآمدن میل از دست دادند.

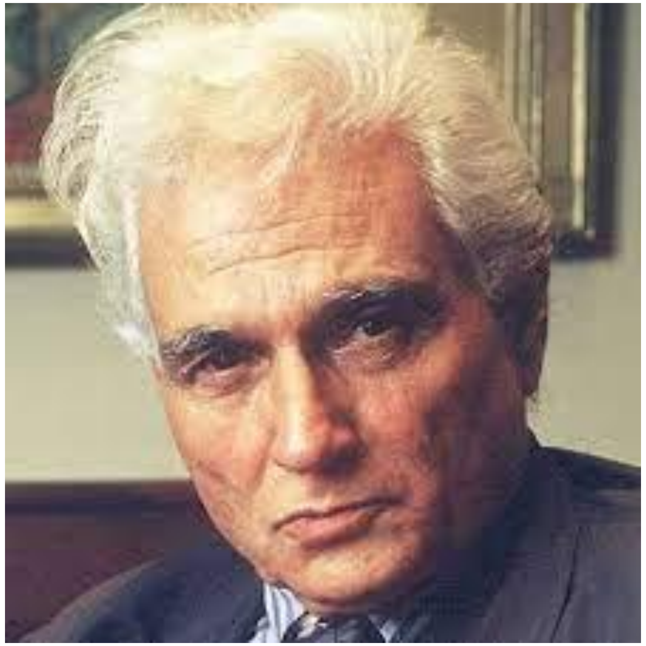

دریدا

- بودریار هر دو رویکرد فوکو و دلوز را زیر سوال می برد چون بر این باور بود که در عصر بازنمایی ها مقاومت مری باطل است. بنابراین این نکته که پساساختارگرایان در ویژگی های مشترکی با یکدیگر سهیم بودند. به صورت گسترده ای کارکرد دریافت بیرونی و پس نگری تاریخی بوده است

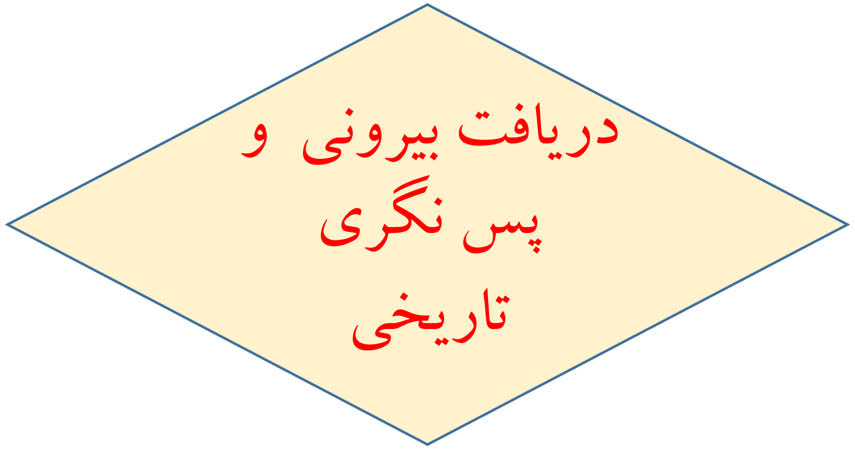

- به طور مثال علیرغم این حقیقت که هیچ گاه یک جنبش پساساختارگرایی مدعی یک هسته برنامه ریزی شده وجود نداشته است با این حال در سال ۱۹۸۰ خارج از فرانسه این شیوه تفکر به عنوان ویژگی های مشترکی که با زبان ذهنیت میل، تاریخ و سیاست مرتبط است غالب شد از جمله این موارد:
- استقبال کلی از حاشیه ها و امر حاشیه ای، تفاوت تفکیکف دیگری، غیاب، بی ثباتی تعیین ناپذیری بازی ناهمگنی پلورالیسم همراه با بیزاری پیوسته ای از متافیزیک، ذات گرایی، بنیاد گراییف جهانی شدن، عقلانیت و شکستن **تفکر تقلیل گرایانه ای این یا آن** که تضادهای ساده انگارانه ای را میان مرکز و پیرامون، همان و متفاوت خود و دگیری ترسیم می کند.

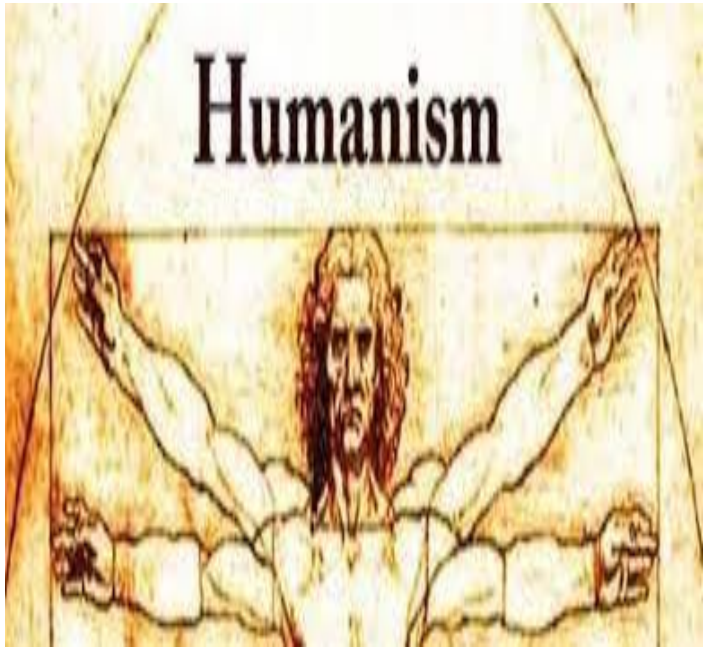

- تردید های قدرتمدی در مورد اومانیست ها که «خود» یکدست و یکپارچه می دانند به همان اندازه که به حل مشکلات مربوط به **سوبژکتیویسم** و تجسم علیه روش هایی چون ساختارگرایی که ذهنیت گرایی را کم ارزش جلوه دادند.
- توجه به میل رها شده
- انتقاد از تمامیت بخشی غایت گرایی و حاوی دیدگاه های پیشرو در تاریخ که با توجه تازه ای به موقتی بودن شدن، پروسه، پایان و اتفاقات همراه هستند (bourg, 2019, 491)

- علاوه بر رویکرد های پساساختارگرایی و پست مدرنیسم یکی دیگر از رویکردهای منتقد نگاه مدرن به سوژه نظریه انتقادی است. در رویکرد انتقادی آدورنو می بینیم که مسئله اصلی عدم توانایی ذهن یا سوژه در مفهوم سازی است زیرا مفهوم سازی مستلزم فرض همسانی ابژه و مفهوم است در حالی که ابژه ها همان نیستند که بتوان از آنها کلیتی ساخت و مفهومی که بر آن ها اطلاق می شود. همواره چیزهایی از ابژه ها را در بر نمی گیرد. فرض اساسی ناهمسانی میان ابژه و سوژه به واقع ناهمسانی میان ابژه نیز هست.

نگاه مدرن به سوژه نظریه انتقادی

- در دیگاه آدورنو **سوژه** از نظر فیزیك و فلسفه مدرن همه چیز است، **کل یکپارچه ای نیست که همواره ثابت باقی بماند** و از کار خود باخبر باشد. بر عکس چیزی است پراکنده و تکه پاره، نه همه آدم ها سرجمع انسانیت را می سازند و نه هر آدمی در خود کلیتی است به سامان و منطقی- شور موجودی است ناخودآگاه که بنا به عادت زندگی می کند گاه به ندرت به خود می اندیشد(احمدی، ۱۳۷۶، ۲۲۲)

آدورنو

- بنابراین سنت های فکری پساساختارگرایی پست مدرنیسم و نظریه انتقادی در تقابل با کلیت گرایی ضابطه مندی و قانون گرایی و تک صدایی سنت فکری مدرن است و محصول آن سوژه ای متکثر متنوع یا چند پاره و سوژه ای دگر بنیاد است.

کلیت گرایی ضابطه مندی و قانون گرایی و تک صدایی

- با توجه به بستر اجتماعی این گذار نظری:
- در دوره مدرنیسم که به معنای روشنگری است فرد این توانایی را دارد که هر نوعی از ساخت را با استفاده از ذهن خود جهت دهد. این وضعیت به مثابه جنبش انقلاب صنعتی و سرمایه داری دیده شده است. **پست مدرنیسم طغیانی علیه مدرنیسم بود.** پرسش درباره هنر و معماری تاریخ و معرفت شناسی در دوره پست مدرن مورد بررسی قرار گرفت. جامعه پست مدرن حالتی ابژکیتو نسبت به ارزش های اجتماعی دارد. پست مدرنیسم جهانی شدن را به عنوان یکی از ارزش های مرکزی مدرنیسم واژگون می کند. آنها این شکل از زندگی را به کار می برند. بنابراین جوامع پست مدرن همه قوانین را و عادت های پیشین را فرو می ریزند(Kahraman, 2015, 4)

ژولیا کریستوا

- ژولیا کریستوا در ۱۹۴۱ متولد و در ۱۹۶۶ از بلغارستان وارد فرانسه شد و چون متفکری بود که به تعبیر «رولان بارت» هر چیزی را که تصور می کریم به پایان آن رسیده ایم او از نو اغاز می کند «پس از ورود به فرانسه پرسش هایی را طرح کرد که د رواقع شاکله نظریات اصلی او در مورد وجوه متفاوت امر نشانه ای و نمادین بود. این پرسش ها با ورود به فرانسه ای شکل گرفت که با ویژگی هایی گره خورده یا همان چیزی که بعد تر کریستوا آن را امر نمادین می خواند تعریف می شد. کریستوا:

ژولیا کریستوا

- چون زن است می پرسد: **حالا که به جامعه مردسالار فرانسه آمده ام، تکلیف زندگی من چیست؟** و با این زن بودگی خودم چه کنم؟ چون مهاجر است می پرسد: تکلیف بلغاری بودن من با فراسنوی بودن چیست؟ چون روانکاو است می پرسد: تکلیف این میل با عقلی که در جامعه فرانسه حاکم است چیست؟ چون نویسنده ادبی است و وارد فضای فرانسه آن زمان شده که بیشتر فضای فلسفی است می پرسد تکلیف ادبیات با فلسفه چیست؟ بعدها که مادر می شودمی پرسند تکلیف این مادرانگی با پدرانگی چیست؟ (مهرایین ، ۱۳۹۷، ۷)

- پاسخ به تمامی این پرسش ها منجر به شکل گیری دیدگاه جامع کریستوا در هر یک از این فضاها شده است در واقع مفاهیم اساسی نظری او مانند «دیگری» و «سرپیچی» در حوزه های روانی، زبانیف اجتماعی یا یافتن پاسخ برای این پرسش ها که از تجربه زیسته او بر می خاستند امیخته بود. کریستوا را مانند لکان، دریدا، بودریار از متفکران اندیشه پساساختارگرایی می باشد اما می توان گفت پسا ساختارگرایی کریستوایی در وجوهی با اندیشمندان مورد اشاره تلاقی می یابد. او به کل ساختارها را نقض نمی کند بلکه به پویاسازی ساختار می اندیشد همان طور که در مورد زبان هم به پویایی سازی فرایندهای دلالت نمادین قایل است.

پویاسازی ساختار

الف- سوژه و زبان

- از نظر کریستوا امر نهاده ایی نقطه آغازین برای دلالت در فرایند شکل گیری زبان است. می توان گفت بینامتنیت فضایی است که در ان جایگشت نظام های دلالتی روی می دهد و این جایگشت نظام های نشانه ای در هر کردار دلالتی (یا وضعیت ابراز و اظهار) جای گرفته و بدین سان این دلالت ها را از معنای ساده و صریح جدا کرده در معرض چندپارگی معنایی قرار می دهد. از این جا کریستوا نقبی به سوژه می زند یعنی خاستگاه اصلی زبان همان طور که زبان از شفافیت و صراحت معنایی برخوردار نیست، سوژه نیز سوژه ای شفاف و صریح نیست بلکه سوژه ای در فرایند است.

نقبی به سوژه

- کریستوا تحت تاثیر هگل و نیچه، مفهوم «**خود**» به عنوان موجودی معقول و یکپارچه را به چالش کشید. مکافی به خوبی عصاره تلاش های فکری کریستوا را که در نظر منتقدان به منزله ناهمخوانی های فکری تغییر شده است را نشان می دهد «تلاش او برای کمک به یافتن فرا روی های طبیعت و قوت فرهنگ است همچنان که تلاش می کند تا قطبیت و دوگانگی میان این دو قلمرو را مضمحل کند (مک آفی، ۱۷،۱۳۹۲)

فرا روی های طبیعت

- کریستوا سوژه با موجودات سخنگو را با زبان و زبان را با سوژه تعریف می کند. در این نگاه سوژه ها زبان را به کار نمی گیرند بلکه توسط استفاده خود از زبان شکل می گیرند و در نظام دلالتی و گفتمانی زبان است که سوژه قارد به اندیشیدن می گردد. در این تعبیر به تبع دوگانگی و تضادی که در فرایند های دلالتی زبان وجود دارد، سوژه ای نیز که محصول مشارکت در این فرایند دلالتی است و آگاهی او با زبان آغاز می شود. سوژه ای در فرایند و منقسم است و هویت سوژه دایما دستخوش تغییر و نوسان است. بنابراین جستن نوعی هویت منسجم که دارای مرزهای مشخص منطقی است، از نظر کریستتوا خیالی باطل است، سوژه میان تمام دوگانه های امر نشانه ای و نمادین همچون عقل و میل، طبیعت و فرهنگ امور آگاهانه و ناآگاهانه، غریزه و منطق، امور قبال بیان و غیر قابل بیان تقسیم شده است.

نوعی هویت منسجم

- در دیدگاه نظری کریستوا موجود سخنگو کسی است که از طرفی در نظم منطقی معنای نمادین و از طرف دیگر به وسیله ی جا به جای های انرژی و بارهای نشانه ای روان و تن اش، دچار شکافتگی شده است موجود سخنگو یک سوژه ی در فرایند است چرا که هویت او هرگز در یک مکان ثبات نیافته است. هویت او دایما توسط عدم تجانس زبان نشانه ای نقض می شود(مک آفی، ۱۳۹۲، ۱۹۵)

عدم تجانس زبان نشانه ای

- سوژه سخن گوی کریستوا از یک ذهن ترک خورده برخوردار است که شکاف ها و تناقضات ذهنی خود را به درون متن می ریزد در واقع بحرانی و چندگانه ذهن سوژه ریشه در سرگذشت فردی و اجتماعی چندگانه او دارد. در نظریه سوژه که کریستوا آن را به عنوان بدیلی برای خود در نظر می گیرد. **نقش زبان، فرهنگ و تاریخ** در هستی خود و عدم آگاهی کامل فرد از نیات کنش و عدم آگاهی کامل او از پدیده هایی که او را بر می سازند برجسته می گردد. کریستوا بر خلاف لکان که در صدد نوسازی روان کاوی از طریق بازگشت به نیروی بر آشوبنده ی متون به لحاظ نظری خلاق فروید بود، یا دریدا که فرایندهای شالوده شکنی را همواره و از پیش در زبان نوشتاری متحقق می بینند. نظریه ی سخن گو بنا می کند اگر چه میراث فکری هگل نیچه فروید و هایدگر به همان اندازه که برای لکان و دریدا حایز اهمیت اند.

- برای کریستوا نیز مهم محسوب می شودف با این حال او در مقایسه با آنان توجه مستقیم تری به واقعیات اجتماعی سوژه سخن گو دارد این توجه تا حدودی ناشی از مقاومت او در برابر فروکاستن سوژه ی سخن گو دارد. این توجه تا حدودی ناشی از مقاومت او در برابر فروکاستن سوژه به یک من استعلایی است، فروکاهشی غیر قابل دفاع در زبان شناسی دکارتی که لکان و دریدا نیز این فروکاهش در روان شناسی پسافرویدی را به همان نحو سست بنیاد دانسته اند (مایکل پین، ۱۳۸۰، ۴۱)

روان شناسی پسافرویدی

- او در تمام آثار خود سعی در ایجاد تعادلی میان امر نشانه ای و نمادین دارد. تعادلی میان طبیعت و فرهنگ، میل و عقل، سرپیچی و نظم و حتی در نقد روان کاوانه خود هدف را بازگرداندن بیمار به حالت عادی و طبیعی نمی داند. زیرا این حالت طبیعی همان **نظم مسلط نمادین** است که غرق شدن در ان رانه های خلاق سوژه را تخریب می کند.

ب) نظام نشانه ای و امر نشانه ای

- با وجود این که موجودیت امر نشانه ای از نظر کریستوا در سوژه بیانگر سرزندگی و پویایی اوست ولی از جانبی نیز تسلط کامل بارهای نشانه ای بر موجود سخن گو نیز می تواند او را پریشان گویی در عرصه زبان بکشاند، این سوژه همان سوژه ای ست که در کتاب خورشید سیاه مالیخولیای آن را به تصویر می کشد «سوژه ای که از سویی چون پیشا زبانی و نشانه ای بوده و به کورا منتسب است از بافت متن فراتر می رود و بنابراین پیشازبانی و نشانه ای بوده و به کورا منتسب است از بافت متن فراتر می رود و بنابراین چیزی خارج از متن است «و از سویی دیگر» آن فزونی ابرهای نشانه ای دلالت جایی برای معانی نمادین باقی نگذاشته اند. پروژه نوشتن از طریق چیز نام ناپذیر در واقع پروژه ای بی پایان یا اصلا ناممکن است» (کریستوا، ۱۳۸۸، ۸) بنابراین درك مرزهای الزام آور هر یك از عناصر نشانه ای و نمادین در نظریه کریستوا ضروری است.

پروژه نوشتن از طریق چیز نام ناپذیر

- امر نمادین دارنده هویت معنا و ثبات است و امر نشانه ای دارنده انرژی حیاتی و حامل بارهای زیست شناختی و روان شناختی که است که ثبات ر پس می زنند. بنابراین درک خویش از یک خود (self) مستحکم و خود بنیاد همواره با ورود امر نشانه ای متلزلزل و به چالش کشیده می شود. کریستوا طغیان و سرپیچی ر شیوه ای می داند که از طریق آن سوژه می تواند روان خود را از خطر پژمردگی در جامعه معاصر برهاند.

- بنابراین آنچه که کریستوا در نظر دارد سوژه در فرایندی است که با خود در **تعارض** است و «مانند جامعه در روند تغییر است، ذهنی که هویتش دچار بحران است سوژه سخنگو یا تاثیرپذیری از نظام های نشانه ای متفاوت میان آنها تقسیم شده است مسئله سوژه سخن گو نه ایدئولوژی بلکه بحران ایدئولوژیک ذهن» است (مهر ایین، ۱۳۹۱، ۵)

- از ان جا که در نظریه کریستوا سوژه و زبان با یکدیگر رابطه دیالکتیکی دارند یعنی سوژه توسط زبانی که به کار می گید برساخته می شود و وجه نشانه ای زبان دایما در حال به چالش کشیدن وجه نمادین است، معانی جدیدی به حوزه ادراکات و سوژه از جهان پیرامون وارد می شود بنابراین همان طور که زبان و سوژه پیوند تنگاتنگی با یکدیگر دارند. پویایی آنها نیز به یکدیگر وابسته و در یکدیگر تاثیرگذار است.

رابطه دیالکتیکی

- از سویی دیگر کریستوا بازگشت به امر نشانه ای را در تجربه فقدان به شکلی دیگر تصویر می کند جایی که امر نمادین غلبه می کند و به جای آن می نشیند و همان طوری که د رمورد شاعری آلمانی می گوید زبان رازگون او به ضد زبان تبدیل می شود. این شکل از غلبه زبانی به نوعی مالیخولیا تبدیل می شود. این شکل از غلبه زبانی به **نوعی مالیخولیا** تبدیل می شود مالیخولیا ناشی از تجربه فقدان در مرحله نشانه ای است که شخص قادر نیست نامی بر این فقدان بگذارد. او این احساس را دارد که «از چیزی نام ناپذیر و بی نهایت مطلوب محجور مانده است» چیزی که «هیچ کلامی نمی تواند بر آن دلالت کند» (مک آفی، ۱۰۱، ۱۳۹۲)

- این تجربه هر چند قابلیت والایش تجربه فقدان در زبان شاعرانه و تجربه هنری را دارد از جهتی هم می تواند شالوده سوژه را در هم بشکند و او را به نوعی اغتشاش و حتی روان پریشی دچار کند. اما جنبه مورد تایید کریستوا کارکردهای امر نشانه ای است. امر نشانه ای با ورود در عملکرد های دلالتی امر نمادین . سوژه را به شکلی ناهمگونی شکل داده و ثبات و معنا و هویت سوژه را در معرض پویاسازی روانی و زیستی قرار می دهد. این همان چیزی است که کریستوا در ساخت اجتماعی از آن به عنوان «**سرپیچی**» نام می برد. سرپیچی معنای مغفول و گمشده ای است که هم برای روان هم برای جامعه و هم برای زبان ضروری است و در واقع ضرورتی غیر قابل انکار برای حیات همه این عرصه هاست.

ج) سوژه و دیگری

- همانطور که در عرصه زبانی سرپیچی ر قالب امر نشانه ای و زبان شاعرانه معنا میابد در عرصه روانی این امر با مفاهیمی چون «آلوده نگاری» و «ناخودآگاه» پیوند می خورد اما پیش از آن کریستوا در بعد روان کاوانه پدر را سمبل و ضامن حوزه نمادین و مادر را دارای کارکردی «نشانه» ای می داند. او در این باره می گوید:
- تصور من از مادر زنی است که مهر و ملاطفت ذاتی آن است و همین طور عاشقی که میل می روزد و این ها دو جنبه بنیادی از «تولد دوم» یعنی تولد کودک به عنوان سوژه پدر تولد می بخشد اما به معنای کاملا استعاری (کریستوا، ۱۳۹۵، ۸۲)

- در این منظر دو بعد مادرانگی به مثابه سمبل امر نشانه ای و پدرانگی به مثابه امر نمادین با یکدیگر معنا می یابند همان طور که در عرصه زبانی نیز ساختار شکنی امر نشانه ای در درون ساختار امر نمادین معنادار است زیرا در غیر این صورت چیزی جز آشفتگی، مالیخولیا و افسردگی که به نوعی ساختار سوژه را بر هم می زنند و سوژه را بی بنیاد می سازد، بر جا نمی ماند.

ساختار شکنی

- کریستوا بازیابی امر نشانه ای یعنی آنچه که منجر به پویایی سوژه در سطح روانی و فردی می شود را در شکل «دیگری» می جوید و این کشف خود و دیگری را با حقایقی زیستی پیوند می دهد . یعنی آنچه که کودک و کاد رد راوان شکل گیری جنین و ماه های اول پس از به دنیا آمدن کودک در ارتباط با یکدیگر (خود و دیگری) و یا کودک به تنهایی (الوده انگاری، مرحله آیینه ای) تجربه می کنند.

بازیابی امر نشانه ای

کریستوا

در ارتباط مادر و کودک کریستوا **مفهوم کورا** را مطح می کند. مفهوم کورا ناظر بر فضایی است که در آن هم دیگری حضور دارد و هم آن دیگری کاملا دیگری نیست. این رابطه بین جنین و تن مادر می تواند به مثابه رابطه میان تن و فرهنگ و وجه نشانه ای و نمادین دلالت زبانی نیز در رویکرد کریستوا تعریف شود. در واقع کورا همان مالیخولیا یا ضد زبان در عرصه زبانی است و «برسازنده بعد نامتجانس و مختل کننده زبان» است (کریستوا ۱۳۹۵، ۳۹)

آلوده انگاری آن چیزی است که من آن را طرد می کند و پس می زند تا به مرزهای ناپایدار از «خود» دست یابد. مرحله ای که کودک حتی قبل از مرحله آینه ای که تصویری از خود و دیگری می کند. کریستوا از شیر ترش شده، کثافت و استفراغ و جسد به عنوان اموری آلوده انگار مثال می آورد.

اموری آلوده انگار

- جسد در این میان معنایی غایی طرد را نشان می دهد زیرا **مرگ** چیزی است که می تواند کامل ترین وجه دیگری من باشد زیرا کل شالوده من را از هم می پاشد ومرزهای خود را در هم می شکنند» (مک آفی، ۱۳۹۲، ۷۹) این مرحله قبل از یادگیری زبان و ورود به حوزه نمادین و شکل گیری سوژه منجر به شکل گیری یک خود ناکامل می شود.

د) نظریه و مرحله آینه ای

- دومین مرحله مرحله ایینه است که کریستوا تحت تاثیر لکان به ان پرداخته است. طبق دیدگاه لکان پندار من کودک نیز که زیبایی واحد و یکپارچه بوده محکوم به پاره پاره شدن است. کودک راهی برای رهای از این فرایند نداشته بلکه محکوم به بازیافت بقایای وضع پیشین و رشد نایافته خود به عنوان «**جنینی شدن**» در زندگی پسین خود است. سراب انسجام آینده حتی در حال مستمری که هنوز به کسب کلیت منجر نشده همچنان حضور خواهد داشت. (مایکل پین، ۱۳۸۰، ۵۶) بازیابی این یکپارچگی در مرحله آیینه ای رخ می دهد که کودک تصویر یکپارچه ای از خود را در آیینه می بیند

- اما به بیان لکان: در اینجاست که دروغ بزرگ شکل می گیرد: دروغی که می گوید یک من واحد یکدست یکپارچه متعالی وجود دارد که ما در تمام عمر درآرزوی آنیم و میان **این تکثر و کثرت و ناقص بودن** در مقابل آن امر متعالی رنج می بریم(مهر ایین، ۱۳۹۷، ۳)

- لکان در مراحل شکل گیری «خود» به سه مرحله امر واقع (پیوند با هستی پیشازبانی) امر خیالی (مرحله آیینه و شکل گیری خود دروغین یکپارچه او امر نمادین (خود دگر بنیاد) اشاره می کند اما کریستوا پا را فراتر می نهد و به «خود» های متکثر در امور نمادین، **امر نشانه ای** را می افزاید. بدین سان «خود» علاوه بر «تکثر» در «تنوع» نیز بهره می برد. ورود نخستین امر نشانه ای به امر نمادین زمانی است که کودک خود را در آیینه در آغوش مادر می بیند.

- این مادرانگی همان نیروی میل و تن و امر نشانه ای است که دایما در حال سرپیچی از امر نمادین است. کودک از همان مراحل اولیه جدایی همواره در نوعی دوگانگی و تناقض گرفتار می شود. از سویی نیاز به یگانگی خود شیفته وار به عشق اولیه و از سویی دیگر نیاز به جدایی از آن برای تبدیل شدن به سوژه کریستوا می گوید آن نیاز خود شیفته وار همان چیزی است که بعد تر منجر به ایجاد حسی نام پذیر می شود و کریستوا همان طور که در بخش مالیخولیا توضیح داده شد، آن را در قالب «افسردگی خود شیفته وار» توصیف می کند.

حسی نام پذیر

- کریستوا برای درک «دیگری» درون و آنچه که از بعد روانی نظم مسلط نمادین (فرهنگ) را به چالش می کند به دو تجربه یکی تجربه مادرانه و دیگری تجربه عین کودک اشاره می کند. تجربه تنانه مادرانه زن را به ملتقای طبیعت و فرهنگ تبدیل می کند. در این جا طبیعت همان نقش دیگری را باز یمی کند، طبیعتی که امر نمادین و منش فردی فرهنگی را به چالش می کشد و او را در ارتباط با جنینی قرار می دهد که نه کاملا اوست و نه کاملا دیگری به همین دلیل می توانیم این تجربه مادری را به نوعی تیپ ایده آل کریستوا برای **بازنمایی پذیرش دیگری** و در هم آمیختگی نظم نمادین با سرپیچی و بی نظمی ناشی از تن و طبیعت و دیگری دانست.

- این تجربه خاص نوعی اخلاق سنت شکن است تا اینکه بخواهد تعامل اخلاقی مستقل را پیش بکشد « اخلاق سنت شکن وظایف شخص در قبال دیگری را همچون وظایف خود در قبال خود و در قبال نوع بشر برقرار می سازد و سوژه را از طریق عشق و قانون به دیگری پیوند می زند» کریستوا با ساختن تعبیر جدید اخلاق سنت شکن ما را به اخلاقی دعوت می کند که تنها به عشق میان مادر و فرزند محدود نیست و شمول وسیع تری دارد: پلی میان امر نشانه ای و نمادین (مک آفی، ۱۳۹۲، ۱۳۶) این اخلاق سنت شکن اخلاق کلاسیک غربی را که سوژه های اخلاقی را الزاما مجزا از یکدیگر مفروض می دارد به چالش می کشد.

اخلاق سنت شکن

- بنابراین از نظر کریستوا وجه غالب بر بعد زنانه همان وجهی از زن است که پیشتر در تجربه مادری او در ارتباط با دیگری شکل می گیرد همراه با تجربه ای که کودک نیز در آن واحد با همذات پنداری با مادر در برهه ای از ارتبطات حیاتی خود و بازگشت به ناخودآگاه (در مالیخولیا و شیفتگی و افسردگی توضیح داده شد) مجددا برقرار می کند. در عین حال می توان گفت انچه که به عنوان ابعاد زنانه ای زبان که توسط هژمونی گفتمان مردسالارانه به حاشیه رانده شده است نیز همان روندی است که منجر به تقویت ابعاد عاطفی، غیر عقلانی و زیبایی شناختی زبان و به طور کلی سوژه در فرایند است.

هژمونی گفتمان مردسالارانه

- در نهایت در رویکرد کریستوا دیگری ناخودآگاه بیگانه و هر ان چیزی که تحت امر نشانه ای صورت بندی شود آن چیز گمشده ای است که بازسازی روانی ما وابسته به آن است و نادیده گرفتن آن در عنصری که ارزش ها بر محور نیازهای مصرفی ساخته و پرداخته رسانه ها شکل می گیرد منجر به چیزی شده است که از فقدن **ابژه حقیقی** مورد عشق و پرداختن به ابژه های بی ارزش بر می خیزد و در نهایت فرد دائما از نوعی احساس فقدان رنج می کشد.

۵- انقلاب و سرپیچی، ملت و امر ملی

- به غیر از ابعاد زبانی و روانی سوژه که شرح آن رفت کریستوا در بعد اجتماعی انقلاب را به کشف دوباره منطق میل یا خواست قدرت نیچه تغییر می کند و روانکاوی را به نوعی ادامه این مسیر این میل و سرپیچی که در امر نشانه ای زبان متبلور می شود **گرایش و رانه ای** است که پویایی فرهنگی در گرو ان است. سرپیچی در تمامی سطوح خرد و کلان و تمامی اشکال آن» یک کردار ساختار ساز و ساختار شکن، **گذری به مرزهای بیرونی سوژه و جامعه** است آنگاه و تنها انگاه است که سرپیچی می تواند سرخوشی و انقلاب را به بار آورد (کریستوا، ۱۳۹۲، ۱۷۷)

- به زبان کریستوا کارکرد این سرپیچی در سطح ملی طرد افسردگی ملی است و راه رسیدن به این سرپیچی سرمایه گذاری بر عالم صغیر فردی است از طریق احیا و تثبیت و اعاده ی حیثیت به عشق و میل و سرپیچی است که می توان از تحجر کنش های اجتماعی به شکل مدیریت تجاری انباشتی و حساب گرانه اجتناب کرد. با توجه به پیوند دیالکتیکی سوژه و زبان، حامل اصلی این سرپیچی کلمات هستند حتی تصاویر اگر خادم کلمات نباشند، تنها معنا را به کلیشه ها فرو می کاهند.

پیوند دیالکتیکی سوژه و زبان

- کریستوا در مورد سرپیچی در عرصه اجتماعی سوژه بی گفتمان هویت خود و دیگری تاکید می کند و از آنجا که ضمن تاکید بر ورود امر نشانه ای (بیگانه) به امر نمادین (ملت) لزوم عملکرد امر نمادین را برای استحکام و استواری عاملیت سوژه ضروری می داند. بر این باور است که با ورود جامعه جدید با نظام زبانی جدید، عاملیت سوزه دستخوش تغییر و حتی تخریب می شود.

عاملیت سوژه

منتسکیو

- از نظر تاریخی یکی از نقاط عطف شکل گیری گفتمان خود و دیگری انقلاب فرانسه بود که در طی ان علیه گفتمان ملی گرایی و متحد کردن مناطق و قومیت ها و پست شماردن هویت های زبانی و قومی مهاجران در نهایت نظم نمادینی را ایجاد می کند که افرادی که خارج از این نظم نمادین هویت می یابند نادیده انگاشته می شوند. کریستوا آشتی با امر بیگانه را با تصدیق و تاسی از «روح کلی» منتسکیو چنین تشریح می کند:

- برای هر دیگری دیگر بودگی وجود دارد و دقیقا همین توسیع دیگر بودگی ست که منتسکیو از ما می خواهد با تلقی جسم اجتماعی به مثابه سلسله ای تضمین شده از حقوق فردی آن را ارج منهیم، چیزی که او «**روح کلی**» می نامدش جا دادن به بیگانگان در «**ملت**» روح کلی تلقی می شود آن گونه که من می فهمم این همان روایت خوش بینانه از لحاق و ملت امروز است (کریستوا، ۱۳۹۴، ۳)

- کریستوا درک دیگری اجتماعی و مدارا با ان را در گرو درک «غریبگی» درون و باور به این که ما موجوداتیئ چند پاره هستیم و در درون خود غیریت هایی را جای داده ایم می داند. از رمبو به بعد روان کاوی وادارمان می کند که بپذیرم «من دیگری است» و حتی چندین دیگری واژگون ساختن مفهوم سنتی «هویت» همان روح جنبش «ایزدکشانه جنبش مه ۶۸ را دارد» از طریق تشخیص دادن این غریبگی ذاتی در هر یک از ما فرصت بیشتری خواهیم داشت تا با بیگانگی دیگران مدارا کنیم و در نتیجه فرت بیشتری خواهیم داشت تا جوامعی را خلق کنیم که کمتر تک قطعه ای و بیشتر چند آوایه باشند» (کریستوا، ۱۳۹۵، ۶۶)

مه ٦٨

- کریستوا تعریف خود از ملت و امر ملی در شکل آرمانی خود که هم به **مهاجرین و اقلیت ها** فرصت بروز دهد و هم بومیان ر از نوعی روح ملی تهی نکند، به تفصیل توضیح می دهد در واقع در اینجا هویت تاریخی با مفهومی از ثبات و بی ثباتی پیوند می خورد.

- ثباتی که سنت را در بر می گیرد و بی ثباتی که امر ملی را در معرض تغییر و تحول قرار می دهد به بیانی در سطح کلان با گسترش حوزه خصوصی و در عین حال حفظ روحی کلی به مثابه روح ملی به مهاجران و نه بومیان هیچ یک به انکار یکدیگر نمی نشینند، بلکه به یکدیگر در راستای این روح ملی غنا می بخشد به عقیده نگارنده این دقیقا همان چیزی است که کریستوا در مورد سوژه و زبان نیز بدان قایل است و سوژه را نه تنها در مورد فرد که در مورد ملت نیز به کار می برد.

سوژه و زبان

- بدین سان می توان از برآیند هایی که در مورد هر یک از آن ها به دست می آید ب دیگری نقب زد و آن را در کلیتی شناختی از اندیشه ها کریستوا در هم امیخت. سوژه ای که ناخودآگاه خود را به رسمیت می شناسد و رانه ها و کشش ها و انرژی های روانی را به عنوان وجهی از سوژگی خود تعریف می کند و امر نشانه ای که در گستره زبان به رسمیت شناخته می شود و به نوعی با امر نمادین می امیزد. این ها همه وجوهی از چند پارگی و در عین حال ادغام در اندیشه کریستوا است با این توضیح کریستوا در تعریف امر ملی مرزهای ثبات و بی ثباتی را در می نوردد و در واقع همان طور که سخن از **سوژه مرزی** در حوزه روانی و فردی می کند. عرصه اجتماعی نیز به سوژه اجتماعی آستانه ای که ابایی از ورود عناصر بیگانه به درون مرزهای تاریخی و ملی خود ندارد، قایل است.

- کریستوا آن بافت گفتمانی را طبیعی و دموکراتیک می داند که در آن هم گفتمان های متعلق به حوزه امر نشانه ای و هم گفتمان های متعلق به حوزه امر نمادین وجود داشته باشند و این دو نوع متفاوت گفتمان بتوانند در فرایند منازعات گفتمانی جامعه، یکدیگر را کنترل نمایند. کریستوا جوامع امروزی غربی را با وجود پلورالیسم گفتمانی موجود در انها جوامع دموکراتیک و انسانی نمی داند. پلورالیسم یا تکثر گفتمانی موجود در این جوامع را صرفا نشان دهنده تکثر گفتمان های متعلق به حوزه امر نمادین در این جامعه می داند و معتقد است در این جوامع گفتمان های علمی قدرت گفتمان های خارج از قلمرو علم و گفتمن پدرسالار قدرت گفتمان های زنانه را سرکوب نموده است (مهر آیین، ۱۳۹۱، ۴)

طبیعی و دموکراتیک

- می توان گفت امر سیاسی به نوعی ظهور امر نشانه ای در سطح گفتمانی جامعه است که با ورود امر نشانه ای به نظم مسلط نمادین و گفتمان منطقی اجتماعی آن را تصلب خارج کرده و جامعه را به جامعه ای متکثر و در عین حال متنوع تبدیل می کند یعنی عرصه ای از جای گشت گفتمان ها متعلق به هر دو حوزه نمادین و نشانه ای

۵- نتیجه گیری

- نقطه عزیمت شناخت دکارتی منی ساست اندیشنده یا همان نفس، زیرا دکارت تمامی تجربیات نفسانی را با کوگیتو می سنجد در این نگاه اساسا جوهر ذهن با نفس تجزیه ناپذیر است. بنابراین سوژه دکارتی سوژه ای یکپارچه و عاری از شائبه چند پارگی است. از سویی دیگر سوژه دکارت سوژه ای است خود بنیاد، استوار بر پیش فرض های منطقی که خواست و میل انسانی می تواند منشا زایش خطا در آن باشد.
- شک دکارتی مقدمه شکل گیری فلسفه انتقادی کانت به عنوان کوششی در جهت تدوین مبانی شناخت محسوب می شود از نظر کانت اخلاق عملی به هیچ انگیزه ی درونی و بیرونی جز قانون عقل متکی بر اراده آزاد سوژه نیاز ندارد.

- در نتیجه اخلاق و سوژه مبتنی بر عقل کانتی وجهی کامال خود ایین دارند که باید منشا آن را در خود آن ها جست و جو کرد فارغ از منافع، امیال و احساسات شامل امیال درونی و منافع بیرونی بنابراین سوژه اخلاقی کانت در عین این که در پی انتخاب میان تمایلات و اخلاق ناب دچار دوپارگی می شود برای این که اخلاق را انتخاب کند باید ضرورتا با جدایی کامل از ایمال سوبژکیتو به سوژه ای یکدست تبدیل شود اما وجه تمایز کانت از دکارت این است که کانت ضمن **تحسین ایده آلیسم ظنی دکارت** به عنوان شیوه درست تفکر فلسفی، برهان مطلوب را در اثبات تجربه درونی بر مبنای تجربه بیرونی می داند.

- به طور خاص کانت عنصر زمان را به تبیین آگاهی من از من دکارت وارد کرده و تجربه بی واسطه دکارتی را به وجود «**من در زمان**» تغییر می دهد و در پی آن عنصر «**اگاهی از زمان**» را همزمان با اگاهی از وجود اشیای بیرون از من پیوند می زند.

- بنابراین کانت فارغ از مبحث اخلاقی در نگاه به خود سوژه از یکپارچگی دکارتی تا حدی فاصله می گیرد و همان طور که توضیح داده شد در سیر تحول مفهوم سوژه مکانی چون ساختار گرایی و در نقد آن پساساختارگرایی و پسا مدرنیسم شکل گرفتند که هر یک به نوعی چند پارگی سوژه را مطرح و اساسا مسئله آزادی سوژه را تحت نظام های ذهنی و روانی متفاوتی که او را احاطه کرده، بررسی می کنند.

پساساختارگرایی و پسا مدرنیسم

تحت نظام های ذهنی و روانی متفاوت

در میان نظریات جدید رویکرد نظری پیشنهادی این تحقیق برای دستیابی به درکی جامع از سوژه چندپاره مدل نظری ژولیا کریستوا بود به چند دلیل با وجود تنوعی که دیدگاه پساساختارگرایان **نسبت به سوژه و ساختار** وجود دارد می توان گفت کریستوا در زمره پساساختارگرایانی است که ساختار را نقض نمی کند بلکه با ایجاد رابطه دیالکتیکی میان ساختار و سوژه، به پویاسازی ساختار می اندیشد نکته جامعیت بخش نظریات او این است که او با طرح مساله امر نمادین و امر نشانه ای در فرایند جایگشت نظام های دلالتی سوژه به تشریح هویت چند پاره سوژه می پردازد امر نشانه ای همان چیزی است که در نظریه سوژه دکارت و نظریه اخلاق کانت و به طور کلی نظریه مدرن باز سوژه دریغ شده و ذهن و بدن در تقابل دوگانه ای قرار می گیرند در حالی که در دیدگاه کریستوا بدن، طبیعت، میل (امر نشانه ای) همواره در ذهن، عقلانیت و فرهنگ (امر نمادین) حضور دارد.

- رویکرد مدرن که بر تقابل میل و عقل تاکید می کند در نهایت به تک صدایی گفتمانی و تقلیل ساخت های انسانی به منظور حسابگرانه جامعه سرمایه داری تبدیل می شود در حالی که کریستوا در پی بازآفرینی گفتمان های زبانی و سوژه ای است که هر دو این عناصر را در کردارهای دلالتی خود جای دهند.

بازآفرینی گفتمان های زبانی و سوژه ای

- سوژه ی کریستوا دائما در حال تغییر و دگرگونی و بازیابی خود در مواجهه با امر نشانه ای و نمادین در سطوح روانی و اجتماعی و زبانی است. رکود و پویایی زبان و ذهن و جامعه در پیوند با یکدگر و تغییر و دگرگونی در زبان زمینه ای برای تغییر در ذهن سوژه و جامعه است. بنابراین «خود» موجودی معقول و یکپارچه نیست بلکه دایما در معرض رانه و انرژی های وابسته به میل و طبیعت، ناخودآگاه و به عبارتی «دیگری» است این «دیگری » در سطح روانی همواره با سوژه است و مرزهای خود را ویران می کند.

- بدین سان سوژه دایما در حال نوسان گریز و اشتیاق نسبت به آن چیزی است که «خود» را تهدید می کند. در اندیشه کریستوا پی بردن به خود پاره پاره که ناشی از آگاهی نسبت به بیگانه ای درونی است منجر به درک بیگانه ها و دیگران بیرونی می شود بیگانه هایی که کریستوا آن را در سطوح ملت های فرانسه و بریتانیا و آمریکا تبارشناسی می کند و تحت عنوان بیگانه هراسی، مهاجر ستیزی و نژاد پرستی دست به نقد آن ها می زند.

بیگانه هراسی، مهاجر ستیزی و نژاد پرستی

- عدم پذیرش دیگری از منظر کریستوا مانع از پویایی و غنای درونی و فرهنگی گفت و گو و تعامل است. بنابراین نکته قابل توجه تاکید بر «دیگری» در سطوح متفاوت است. این «دیگری» در سطح فردی ناخودآگتاه در سطح ساختاری زبان «امر نشانه ای» و در سطح ملی «فرد بیگانه» است.

عدم پذیرش دیگری

- بر خلاف رویکرد خود بنیاد در سوژه مدرن در منطق تحولی کریستوا، پذیرش دیگری در همه این سطوح است که در نهایت منجر به نوعی آفرینش و پویایی سوژه در این ابعاد می گردد. در واقع کریستوا با پذیرش دیگری می خواهد به حقیقتی دست یابد که نه در کلیتی ساختگی در گرو باز تعریف روح ملی به گونه ای است که درعین حفظ سنن هویت بخش اجتماعی به مثابه شاکله و استحکام نمادین امر اجتماعی، امکان ورود عناصر اجتماعی متفاوت از امر اجتماعی حاکم به طوری که به یکدیگر در راستای این روح ملی غنا بخشند ، فراهم گردد.

آفرینش و پویایی سوژه

- این امر حاصل نمی گردد مگر با تقویت عرصه تنوع و تکثر حوزه های گفتمانی سوژه در جامعه معنای حقیقی امر سیاسی در قرار گیری گفتمان های متعلق به حوزه امر نشانه ای در درون گفتمان های متعلق به حوزه امر نمادین است و پیش شرط وجود به سرپیچی سیاسی و در نتیجه پویایی سیاسی، سرپیچی روانی و سرمایه گذاری بر عالم صغیر فردی است سرپیچی سیاسی و در نتیجه پویایی سیاسی، سرپیچی روانی وسرمایه گذاری بر عالم صغیر فردی است

سرپیچی سیاسی

- سرپیچی روانی مستلزم بازیابی روانی است که در پروسه ای از پرسشگری دایمی شکل می گیرد و از طریق احیا و تثبیت و اعاده ی حیثیت به عشق و میل از مانع از تحجر کنش های اجتماعی می شود. انعکاس این امر در عرصه اجتماعی از بروز بنیادگرایی هویتی (اسلامی، غربی، ایرانی) جلوگیری می کند و از طرفی قرار گیری گفتمان زنانه در کنار گفتمان مردانه و گفتمان های خارج از علم در کنار گفتمان های علمی را به رسمیت می شناسد.

بنیادگرایی هویتی

- به عبارتی در این فرایند افراد و هویت های قومی، مذهبی و جنسی در حاشیه و نادیده انگاشته شده به درون متن اجتماعی راه پیدا می کنند. نظریه کریستوا می تواند راهگشای مباحث مرتبط با هویت پیوندی (Hybrid identity) در جامعه ایران باشد اگر با رویکرد کریستوایی به ساحت های سه گانه هویتی اسلام و ایران و غرب بنگریم می توان گفت با توجه به گتمان غالب افراد در رده های متفاوت اجتماعی یکی از این گفتمان ها می تواند هسته مرکزی دلالت های معنایی افراد را تشکیل دهد که با تغییر کریستوایی می توان ان را جایگاهی از امر نمادین دانست زیرا مفاهیم مرکزی مرتبط با هویت افراد در قالب آن پارادایم صورت بندی می شود.

دلالت های معنایی

- این همان تعریفی است که هر فرد از خود دارد. یک فرد ممکن است خود را ملی گرا، دیگری مدرن و غرب گرا و دیگری اسلام گرا بداند، اما همانطور که قلمر امر نمادین همواره در معرض چالش امر نشانه ای است می توان تبیین کرد که این گفتمان ها نیز در فرایندی جایگشتی در حال گذر به یکدیگر هستند و **ذهنیت فرد** را از شکلی یکپارچه به شکلی ناهمگون مبدل می سازند.

- در واقع از ان جا که سوژه های سخنگو به عنوان حاصلی از فرایندهای تلاشی زبان، خود سوژه هایی نامنسجم و در ملتقای سخنگو به عنوان حاصلی از فرایند های دلالتی زبان، خود سوژه هایی منسجم و دذر ملتقای گفتمان های احساسی و عقلانی هستند. در گفتمان هویتی فرد نیز همین ساختار بازتولید می شود. با ترکیب هر یك از نظام ها به شیوه ای خاص گفتمان هویتی هم تغییر شکل می دهد. بنابراین مجموعه ای از نظام های نشانه ای به ظاهر ناهمگون می توانند در سوژه جمع شود. بدین ترتیب تمامی کردارهای دلالتی، عرصه ای از جایگشت ها و انتقال های نظام های نشانه ای است که فضایی به نام **بینامتنیت** را به وجود می آورد.

- این گذار زبانی سوژه را نیز به سوژه ای در فرایند و هویت او را به هویتی جایگشتی تبدیل می کند. ذهنیت سوژه در هر یک از این ساحت ها ذهنیتی آستانه ای و در معرض نظام های نشانه ای دیگر است که آن ها را به چالش می کشند و المان های هر یک از این ساحت ها در قلمرو گفتمانی ساحت های دیگر به عنوان اموری نشانه ای تلقی ی شوند که دایما آن نظم مسلط نمادین را متزلزل و سست می نماید.

نظم مسلط نمادین

- به تعبیر کریستوایی جنبه های نشنه ای دلالت همواره راه خود را باز خواهند کرد و تا انجایی که یک موجود سخنگو، میل گرد(زنده) استف تلاش های او برای دستیابی به گفتمانی کاملا منطقی همواره دچار گسیختگی خواهد شد. اشتیاق به هویتی محض و ناب در نهایت به نوعی از بنیادگرایی می انجامد در نتیجه این روند جایگشتی به پویایی گفتمان های سوژه و ایجاد فضایی برای پذیرش رویکردهای هویتی «**دیگر**» یاری می رساند. پذیرش «**دیگری**» به معنای به خودراه دادن فرایند سرپیچی تغییر طرد است. سرپیچی، طرد و نیستی در نگاه کریستوا به عنوان عناصر اصلی آزا مطرح شده اند. سرپیچی ای که هدفش احیای خاطرات و حافظه در راستای پرسشگری و مجال دادن به بروز کشمکش های درونی سوژه است که منجر به رهایی از مکانیزم های سانسور و پرورش خلاقیت انسانی می گردد.

- خلق هایی که از دل وارسی پرشگرانه فقدان ها و رنج ها و نروماهای فردی و اجتماعی سر بر می اورند. به هر میزانی که هویت ها رو به تصلب می روند به همان میزان فرایند دگرگونی و بازسازی روانی فرد و جامعه پس رانده می شود و نیروهای فکری و فرهنگی اوانگارد که نوید بخش این تغییرات هستند به حاشیه رانده می شوند. بنابراین در عین دستیابی سوژه های اجتماعی به دلالت های نمادین هویت بخش باید امر نشانه ای هم به رسمیت شناخته شود چون منبع پویش و زایش اجتماعی است.

نیروهای فکری و فرهنگی اوانگارد